

هو

۱۲۱

شرح حدیث حقیقت

سید نظام الدین شاه محمود حسینی داعی شیرازی

به کوشش: اکرم شفائی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بی حد و ثنای بی حد حضرت احد قدیم و خداوند کریم راست، جلّ جلاله و عم نواله، که تحمید و تمجید او سرمایه کاملان انسان است، و تنزیه و تقدیس او پیرایه فریشتگان و قدیسان. هر چند در مراتب تجلیات از تدلیات و تدنیات اسماء و صفات او عارفان خبرها داده‌اند، در ادراک ذات و انوار قاهره سبحات او به خاک عجز افتاده‌اند؛ چه حقیقت او را کنه و غایت نیست و شرح اسم اعظم او را رسم نهایت نه. و صلوات صلوات بی پایان تحفه روضه قدس خاتم پیغمبران و مشهد انس سید عالمیان، محمد مصطفی باد، و رضوان بی کران و صلوات روان آل و اصحاب و پیروان او، اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ!

نوبتی داعی مسکین، قدم قلم در ساحت اشارت امام الموحدین، آن نقطه دایره کشف و یقین، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روان کرده بود که در جواب کمیل زیاد فرموده، و بزرگی نصیح گفت که معلق نوشته‌ای، اگر چنان فصیح بنویسی که عامه فهم کنند، فایده آن عام‌تر باشد. فرمان را ممتثل شد و در بیان واضح شروع نمود و از الله تعالی توفیق اتمام خواست، إِنَّهُ وَلِيُّ الْإِبْرَاهِيمَ وَالْإِنْعَامِ.

کمیل زیاد که یکی از ملازمان حضرت امیر بود، روزی از آن حضرت سؤال کرد که: مَا الْحَقِيقَةُ؟ آن چه در افواه مردم در مقابل شریعت و طریقت آن را حقیقت خوانند چه چیز است؟ امیر علیه السلام فرمود: مَا لَكَ وَالْحَقِيقَةُ؟ چه کار داری تو با سؤال از حقیقت؟ کمیل گفت: «أَو لَسْتُ صَاحِبُ سِرِّكَ؟» من در بیان حقیقت صاحب سر تو نیستم که می‌فرمایی تو را با حقیقت چه کار؟» امیر علیه السلام گفت: بَلَى وَ لَكِنْ يَتَرَشَّحُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَحُ مِنِّي؛ بلی تو صاحب سر منی در بیان حقیقت، اما با تو چه حاجت به بیان، صبرکن که پاشیده آید بر تو آن چه در کشف حقیقت از من سر بر زند و روی بنماید.

کمیل گفت: «أَوْ مِثْلَكَ يُخَيَّبُ سَائِلًا؛» عجب که مثل تو کریم سائل محروم گرداند» و او را از نقد به نسیه حواله کند!

چون آتش طلب کمیل چنان تیز بود که به وعده تسکین نیافت، امیر آنچه لایق بود از بیان حقیقت بگفت و فرمود: «الْحَقِيقَةُ كَشْفُ سُرَادِقَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ؛» حقیقت که بعد از سلوک شریعت و سیر طریقت، مستعد و مستحق آن را روی نماید، باز پس افتادن پرده‌های جلال حق است از پیش نظر طالب، تا ببیند آنچه در پس پرده بود و پرده برخاست و بنمود، بی آنکه اشارت به سوی او تواند کرد که گوید چیست آنکه من می‌بینم، و اشارت از چند جهت نتواند بود: یکی غلبه نور، دیگر حیرت بیننده، دیگر تقدس از جا و جهت. سید نعمت الله فرماید:

نوری است که وصفش به ستاره نتوان کرد او را نتوان دید و اشارت نتوان کرد

و شیخ سعدی گوید:

هیچ نقاشی نمی‌بیند که نقشی بر کشد و آنکه دید از حیرتش کلک از بنان افکنده است

و حافظ گوید:

۱- کشف سبحات الجلال.

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید

کمیل می دانست که حقیقت را مراتب خواهد بود و از مرتبه دیگر استفسار نمود و گفت: زِدْنِي بَيَانًا؛ در بیان حقیقت چیزی زیادت از این هست، بفرمای. فرمود: «مَحْوُ الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ»، حقیقت در پایه بالاتر از آنچه شنیدی آن است که آنچه بیننده می دید و تعبیر از آن نمی توانست کرد و هر زمان خیالی می بست و وهمی می کرد، خیال و وهم شود و بیننده را معلوم گردد به فهم و صریح بی شبهه که چه می بیند، چنان که تعبیر از آن چه دیده است نتواند کرد و به اشارتی از حال او اعلام تواند داد؛ و سید قاسم فرماید:

نمی توان خبری دادن از حقیقت دوست ولی ز روی حقیقت حقیقت همه اوست

و شیخ عراقی گوید:

عراقی از پی تو در به در همی گردد تو خود درون دلش ظاهر و هویدایی

و سلمان گوید:

جمالش لن ترانی گو تجلی میکند هر دم مرو از جای خویش ای دل که انوار جمال است این

کمیل گفت: «زِدْنِي بَيَانًا؛ در بیان حقیقت زیادت از آنچه گفتمی سخنی بفرمای». فرمود: «هَتَكَ السِّرِّ لِعَلْبَةِ السِّرِّ»؛ زیادت از این در بیان حقیقت آن است که بیننده به جایی رسد که از غلبه سر حقیقت بر مشاهده او نتواند که خود را نگاه دارد و از دیده باز نگوید، پس پرده دری آغاز نهد و بی خود پیش هر نا اهل و اهل داد این سخن بدهد. مولانا محمد شیرین مغربی فرماید:

آنچه می دانم از آن یار بگویم یا نه	و آنچه بنهفت از اغیار بگویم یا نه
وصف آنکس که در این کوچه و این بازار است	بر سر کوچه و بازار بگویم یا نه

شیخ اوحدی گوید:

هر چه گفتم من ای دبیر امروز نه به خویشم به من مگیر امروز

داعی گوید:

من نتوانم که حق نگویم و خود ببرند بنده را سر

کمیل گفت: «زِدْنِي بَيَانًا؛ در بیان حقیقت در افزای». امیرگفت: «جَذِبُ الْأَحَدِيَّةِ لِيَصْفَةَ التَّوْحِيدِ»، بیان حقیقت زیادت از مرتبه سابق آن است که کشش حضرت احدیت که صفت توحید حقیقی است واقع شود و به مثل آفتاب ذره به سوی خود کشد و دریا قطره. پس ذره در نور آفتاب گم شود و قطره در آب دریا. پس آن که تو او را یکی می گفتمی او همه را یکی کند، که توحید یکی گفتن و یکی کردن است. گفتن از ماست و کردن از او. از این جهت کشش را نسبت به او کرد که تا او همه را به سوی خود نکشد و در خود محو نکند، توحید فعلی حقیقی واقع نشود و از اینجا خواجه عبدالله انصاری فرموده است:

ما وحد الواحد من واحد توحیده اياه توحیده

همه هیچند هیچ، اوست که اوست.

شیخ عراقی در آخر لمعات می گوید:

کی بود ما زما جدا مانده تو و من رفته و خدا مانده

این مرتبه را در حقیقت صوفیان «جمع» گویند و آن شهود حق است بی خلق؛

چنان که شیخ اوحدی گوید:

تو یکی و او یکی، دو باشد دو این یکی ز آن یکی ببايدکاست

این محو و فنا در قوت ما نیست؛ لاجرم نسبت آن به جذب احدیت می‌فرماید.

کمیل گفت: «زِدْنِي بَيَانًا؛ در بیان حقیقت زیادت از این سخنی بفرمای.» فرمود: «نُورٌ يَشْرَقُ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِ فَيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ»، زیادت از آنچه گفتم این است که حقیقت در مرتبه‌ای است بعد از این، که صحیح است که از او چنین عبارت کنی و گویی که نوری است که می‌تابد از بامداد ازل، پس پرتوهای او می‌درخشد و بر صورت‌هایی می‌افتد که آن صورت‌ها را نسبت به آن است که مظاهر نور توحیدند؛ و شاید که مراد حضرت امیر از هیاکل صور جزئیة ممکنات باشد و تعینات اشیاء. سید نعمت الله می‌فرماید:

هر ذره که می‌بینی خورشید در او پیداست
و سید قاسم می‌گوید:

چو عکس مشرق صبح ازل هویدا شد
و شیخ عراقی می‌گوید:

آفتابی در هزاران آبگینه تافته
جمله یک نور است اما رنگ‌های مختلف
و شیخ سعدی می‌گوید:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست
و حافظ می‌گوید:

هر دو عالم یک فروغ روی اوست
و داعی می‌گوید:

هر نفس از خویش مرا می‌برد
هم من و هم باد صبا غافلیم
روی تو در جلوه الله نور
دیده ما باز نشد سوی تو
باد که بوی تو همی آورد
ورنه تو با مایی و ما غافلیم
دیده ما از تو چرا ماند دور
ورنه نهان نیست زکس روی تو

این مرتبه از حقیقت را، صوفیة موحده «جمع الجمع» خوانند و گویند:

اگر در خلق حق را در نیابی
بیابی خانه اما در نیابی

و جمع الجمع شهود حق است با خلق، به وجهی که کثرت تعینات قادح در وحدت ذات او نباشد، یعنی یکی باشد او را از خلق و حق دو نام، شرابی در دو جام، رویی در صد آئینه و شعاعی بر هزار آبگینه. شیخ اوحدی گوید:

ای مردم کور این چه بهار است ببینید
فردا همه یکرنگ شود طالب و مطلوب
گلبن نه و گلهاش به بار است ببینید
امروز یکی را که هزار است ببینید

کمیل گفت: «زِدْنِي بَيَانًا؛ مرا زیادت از این که فرمودی در شرح حقیقت بیانی بگوی.» فرمود: «إِطْفِئِ السَّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ»؛ چراغ بازکش که صبح طالع شد.

یعنی سخن در پایه حقیقت به مزید بیان به پایان رسید و قصه از بیان و گفتار به عیان و دیدار انجامید.

شمع بنشان که آفتاب بر آمد
رخ معشوق از نقاب بر آمد

زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان

روشن‌تر از این نمی‌توان گفت پیداتر از این نمی‌توان بود

آنچنان مست است عاشق کز شراب آمد به هوش آنچنان فاش است شاهد کز خودش آمد حجاب
هیچ می‌هرگز نخواهد بود از این می‌مست‌تر هیچ شاهد فاش‌تر زین بر نیندازد نقاب

تم الکلام و الله اعلم بالصواب و الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على خير خلقه و مطهر لطفه، محمد
و آله و صحبه و عترته اجمعين و سلم تسليمًا ابدًا كثيرًا.